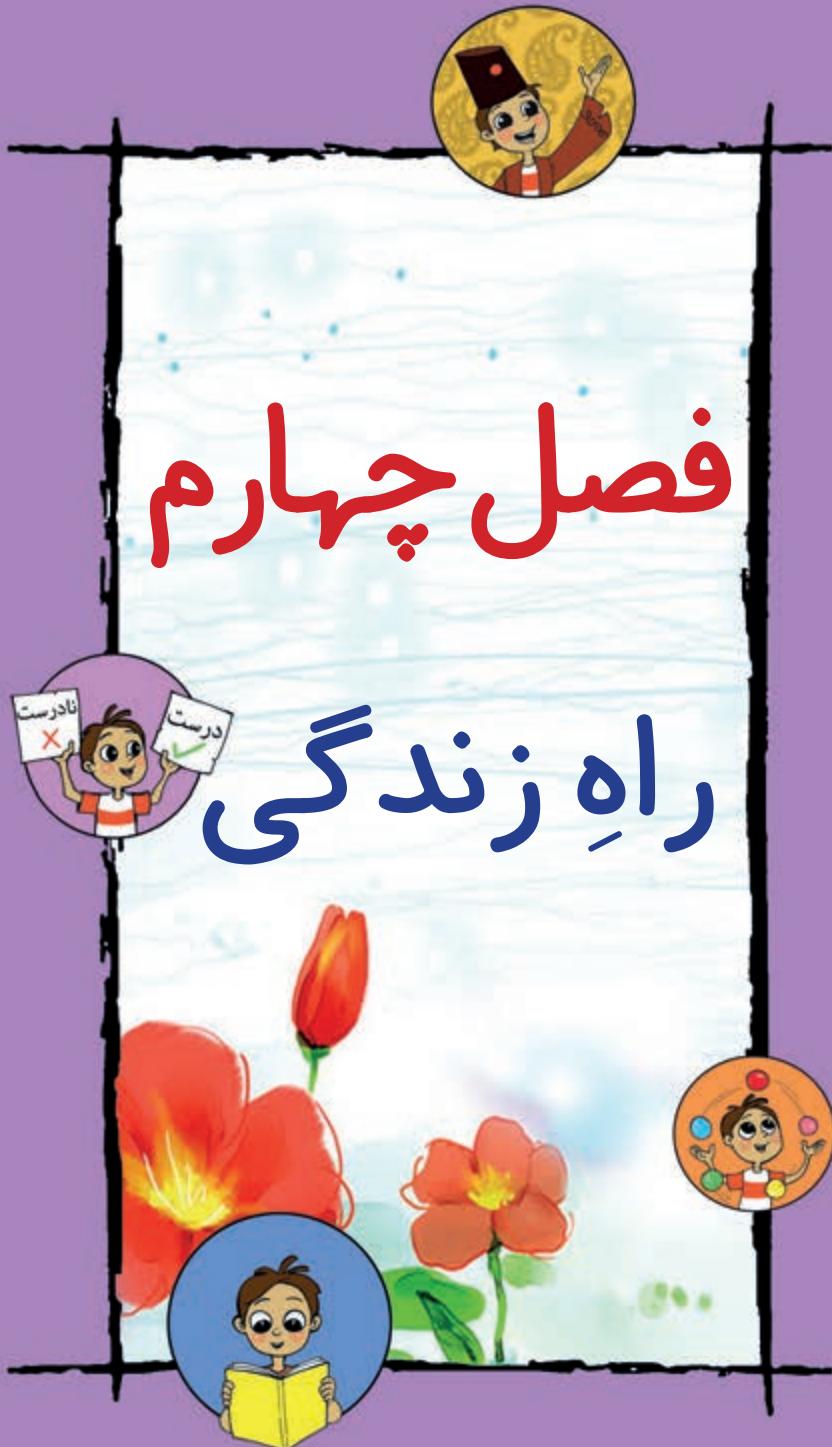


# فصل چهارم

## راہِ زندگی





## از همه هر بان تر

یک روز از مادرم پرسیدم: «دعا یعنی چه؟».

مادرم گفت: «دعا یعنی حرف زدن با خدا. در موقع دعا با خدا سخن می‌گوییم و از او یاری می‌خواهیم».



وقتی فهمیدم دعا یعنی چه، تصمیم گرفتم که من هم دعا کنم. چون خیلی کارها هست که باید از خدا بخواهم در انجام دادن آنها مرا یاری کند. من دعا می کنم که پدر و مادرم همیشه سالم باشند. دعا می کنم پدر بزرگ ها و مادر بزرگ های هر بان پیش ما باشند؛ چون بازی کردن و حرف زدن با آنها را خیلی دوست دارم. روزی از مادرم

پرسیدم:

«چرا همه پدر بزرگ ها و مادر بزرگ ها را دوست دارند؟».

مادرم گفت: «چون آنها بسیار هر بان هستند، همه را دوست دارند و به همه محبت می کنند».

خدا کسانی را که به دیگران محبت و هربانی کنند، دوست دارد.

خدایا، تو از همه هر بان تر هستی. من می دانم که تو انسان های هر بان را دوست داری. پس همیشه سعی می کنم با هم کلاسی هایم و حتی بچه های کوچک تر از خودم هر بان باشم تا تو مرا بیشتر دوست بداری!



## درست، نادرست

۱. ما در دعا با خدا دردِ دل می‌کنیم.
  ۲. همه، آدم‌های مهریان را دوست دارند.
  ۳. ما فقط برای خودمان دعا می‌کنیم.
- ..... ۴

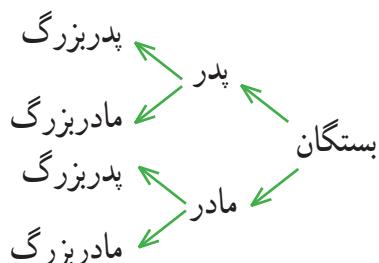


## گوش کن و بگو

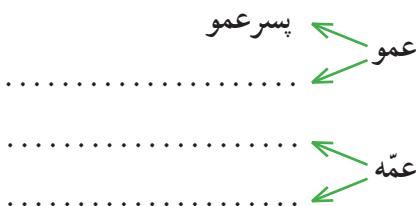
۱. دعا یعنی چه؟
  ۲. چرا خدا را شکر می‌کنیم؟
  ۳. چه کارهایی می‌توانی انجام دهی تا خدا تو را بیشتر دوست داشته باشد؟
- ..... ۴



## واژه‌سازی



## حالات بگو



## بیاموز و بگو



به این کلمه‌ها توجه کن:  
کبری، عیسی، مصطفی، یحیی، مجتبی، مرتضی. حرف «ی» در پایان این کلمه‌ها صدای «آ» می‌دهد.

حالا بگو چه کلمه‌ای در درس به کار رفته است که حرف «ی» در آخر آن صدای «آ» می‌دهد.

## پیداکن و بگو



۱. کلمه‌هایی را که «ع ع ع ع» دارند.
۲. جمله‌ای که علامت «!» دارد.
- .....
- ۳

## بازی و نمایش (بدون کلام یا پانتومیم)



- چند نفر از دانشآموزان، هر یک از موارد زیر را به صورت نمایش بی کلام، نشان دهند و سایر دانشآموزان موضوع نمایش را حدس بزنند.
- چند پرنده را که آب و دانه می‌خورند و از خدا تشکر می‌کنند.
- کودکی در حال دعا کردن.
- پیرزن یا پیرمردی در حال دعا.



بخوان و حفظ کن



## مثل یک رنگین کمان

شاپرک آمد کنار پنجه  
روی شیشه، مثل برگی دیده شد  
دست بُردم تا بلکیرم، او پرید  
برگی انگار از درختی چیده شد  
شاپرک باز آمد و آنجا نشست  
بال رنگارنگ خود را باز کرد  
آقاب هربان چون مادری  
بالهای نازکش را ناز کرد  
پشت شیشه، آقاب هربان  
می درخشید از میان آسمان  
دیده می شد بالهای شاپرک  
روی شیشه مثل یک رنگین کمان

جعفر ابراهیمی «شاهد»



## همکاری

حضرت محمد(ص) و یارانش از شهری به شهر دیگری می‌رفتند. در راه خسته شدند. ایستادند تا کمی استراحت کنند و غذایی بخورند.

یکی از یاران گفت: «من حاضرم که غذا درست کنم».

دیگری گفت: «من هم آب می‌آورم».

به این ترتیب، هر یک از یاران، انجام کاری را پذیرفتند.

حضرت محمد (ص) فرمود: «من هم هیزم جمع می‌کنم و می‌آورم».

هرماهان گفتند: «شما استراحت کنید».

ولی حضرت محمد (ص) نپذیرفت و گفت: «من هم مثل یکی از شما هستم، در سفر همه باید همکاری

کنیم».

\*\*\*

\* به نظر شما، چرا پیامبر (ص) پیشنهاد دوستانش را نپذیرفت؟

## زيارت



زینب داخل حرم، ایستاده بود. چچراغ‌های بزرگ، همه جا را نورباران کرده بودند. بوی گلاب می‌آمد. همه، دعای خوانند.

زینب هم داشت زیر لب، دعای کرد که مادرش با هربانی دست بر شانه اش گذاشت و گفت: «قبول باشد! بیا بروم و کبوترهای حرم را تماشا کنیم». آن وقت دست او را گرفت و آن دو با هم از میان جمیعت بیرون رفتهند.

زینب، ده‌ها کبوتر را دید که گوشه‌ای جمع شده بودند و دانه برمی‌چینند. او از زیر چادرش، مقداری گندم بیرون آورد و گفت: «مادر، دوست دارم هر وقت به مشهد می‌آیم، به کبوترهای امام رضا (ع) دانه بدم. این گندم‌ها را مادر بزرگ برایم خریده است». بعد دانه‌ها را به آرامی بر زمین پاشید.



کبوترها دسته دسته به زینب نزدیک شدند. زینب می خواست از خوش حالی بال دربیاورد.  
چیزی نگذشت که صدای اذان از گل دسته ها بلند شد.  
مادر گفت: «زینب جان، اذان مغرب را گفته‌نده. بتر است به وضو خانه بروم، و ضو گیریم  
و نمازمان را اول وقت بخوانیم».

زینب نماز خواندن در حرم امام رضا (ع) را هرگز فراموش نمی‌کند.



## درست، نادرست

۱. زینب بیرون حرم ایستاده بود.
۲. زینب ده‌ها کبوتر را دید که گوشها‌ی جمع شده بودند.
۳. صدای اذان صبح از گل‌دسته‌ها بلند شد.
- ..... ۴



## گوش‌کن و بگو

۱. چرا زینب با خودش دانه آورده بود؟
۲. زینب و مادرش پس از شنیدن صدای اذان چه کردند؟
۳. آن‌ها چه موقع در حرم بودند؟
- ..... ۴



## واژه‌سازی

وضو خانه یعنی جایی که در آن وضو می‌گیرند.  
 نماز خانه یعنی جایی که در آن نماز می‌خوانند.  
 گل خانه یعنی جایی که در آن گل نگه می‌دارند.



## حالات بگو

- ..... دارو خانه ←
- ..... آشپز خانه ←
- ..... چاپ خانه ←



## بیاموز و بگو

دقّت کن :

من دعا می کردم.  
تو دعا می کردی.  
او دعا می کرد.  
ما دعا می کردیم.  
شما دعا می کردید.  
آن ها دعا می کردند.

من دعا کردم.  
تو دعا کردی.  
او دعا کرد.  
ما دعا کردیم.  
شما دعا کردید.  
آن ها دعا کردند.

## پیداکن و بگو



۱. کلمه هایی را که «می» دارند، (مثل می آمد).
۲. کلمه هایی را که یکی از نشانه های «غ غ غ غ» یا «ذ» دارند.
- ..... .۳

## کتاب خوانی



۱. از کتاب هایی که تا به حال خوانده ای، کدام بهتر بود؟ چرا؟
۲. از آن کتاب ها چه چیزهایی یاد گرفتی؟



## بخوان و بیندیش

### کی بود؟ کی بود؟

نه گلی در خانه نبود. سوگلی که تنها مانده بود، اطرافش را نگاه کرد. کم کم حوصله اش سرفت. بعد فکری کرد و با خود گفت: «خوب است اتاق را برای نه جانم، نتهی مهربانم، تمیز کنم تا وقتی برمی‌گردد خوش حال شود». آن وقت شروع به کار کرد. اینجا را جارو کشید، آنجا را جارو کشید. بعد هم رفت تا طاقچه را دستمال بکشد که ناگهان دستش به کاسه‌ی چینی خاله‌نگین خورد. کاسه افتاد و شکست. سوگلی به تکه‌های کاسه نگاه کرد و خیلی غصه خورد. خاله‌نگین دیروز این کاسه را پراز آش کرده و برایش فرستاده بود. به قول مادر، کاسه امانت بود. سوگلی تندتند تکه‌های کاسه را جمع کرد و یک گوشه پنهان کرد تا وقتی مادر می‌آید، آن‌ها را نبیند و با او دعوا نکند. در این فکر بود که نه گلی از راه رسید. سوگلی سلام کرد. بعد هم دوید و بالای پله نشست تا نه جانش او را نبیند. می‌ترسید اگر او را نگاه کند همه چیز را بفهمد. در این وقت صدایی شنید. سرش را بالا گرفت و روی دیوار، خروس خاله‌نگین را دید. خروس هم سوگلی را دید و فهمید که برای او اتفاقی افتاده است. پس بالش را به هم زد، نوکش را باز کرد و گفت: «سوگلی، لپت گلی، قوقولی قوقو، قوقولی قوقو! خنده‌ی رو لبت کو؟».

سوگلی، خروس را دید ولی چیزی نگفت. آهی کشید و سرش را پایین انداخت. خروس هم ناراحت شد و همان بالا روی دیوار نشست. نه بال زد و نه قوقولی قوقو کرد. کلاعی که داشت توی آسمان پرواز می‌کرد، خروس را روی دیوار دید. پایین پرید. روی درخت نشست و گفت: «تاجت چین چین، بالت رنگین، چرا نوکت را بستی؟ چرا اینجا نشستی؟».

خروس به سوگلی اشاره کرد. کلاع به سوگلی نگاه کرد. بعد، صدایش را بلند کرد و گفت: «سوگلی،



لُپت گُلی، قارو قارو قار، چرا نشستی غُصّه دار؟». سوگلی به کلاع نگاه کرد ولی چیزی نگفت. دوباره آهی کشید و سرش را پایین انداخت. کلاع هم مثل خروس ناراحت شد. همان جا روی درخت نشست. نه بال زد و نه قارقار کرد. گنجشکی پرید و پرید. به خانه‌ی ننه گلی رسید. دور حیاط چرخید ولی دانه‌ای ندید. روی درخت پرید. کلاع را دید. کنارش نشست و گفت: «ای بال سیاۀ قارقاری، امروز چرا غُصّه داری؟».

کلاع به سوگلی اشاره کرد. گنجشک به سوگلی نگاه کرد و گفت: «سوگلی، لُپت گُلی جیک و جیک و جیک! برایم بکن خنده‌ای کوچیک».

سوگلی به گنجشک نگاه کرد. باز هم خواست آه بکشد و سرش را پایین بیندازد که کلاع و خروس و گنجشک با هم گفتند: «سوگلی، حرف بزن، شاید ما بتوانیم کاری کیم که تو این قدر غُصّه نخوری».

سوگلی سرش را بالا گرفت و گفت: «راست می گویید؟!».

همه گفتند: «بله».

سوگلی گفت: «آمدم طاقچه را دستمال بکشم، کاسه‌ی خاله‌نگین که روی طاقچه بود، افتاد و شکست. نه یک تکه، نه دو تکه، صد تکه شد. حالا نمی‌دانم جواب خاله‌نگین را چه بدhem!».

گنجشک فکری کرد و بعد با خوشحالی گفت: «به خاله‌نگین بگو پنجره باز بود، گنجشک پرید، به اتاق آمد. این طرف پرید، آن طرف پرید. بعد رفت بالای طاقچه بنشیند تا توی کاسه را ببینند، بالش به کاسه خورد. کاسه افتاد و شکست».

سوگلی خنده‌ید. یک پله پایین آمد. گنجشک را بغل کرد و بوسید. آمد پایین برود اماً ایستاد. خنده از روی لبش پرید و به گنجشک گفت: «ولی تو که به اتاق نیامدی. تو که روی طاقچه ننشستی. تو که کاسه را نشکستی. من بودم و من شکستم».

سوگلی این را گفت و همانجا نشست. کلاع که روی پله‌ی پایین بود، گفت: «به خاله‌نگین بگو کلاع آمد، پرید و پرید. به طاقچه رسید. یک تکه نان توی کاسه بود. نوک زدنان را بردارد که کاسه افتاد و شکست».

سوگلی باز هم خوشحال شد و خنده‌ید. یک پله پایین آمد و کلاع را بوسید. می‌خواست یک پله‌ی دیگر پایین برود که ایستاد و به کلاع گفت: «ولی تو که توی اتاق نپریدی. کاسه‌ی خاله‌نگین را ندیدی. توی کاسه نانی نبود. کاسه را تو نشکستی. من بودم و من شکستم».

سوگلی این را گفت و همانجا نشست. خروس خاله‌نگین که تا حالا ساكت بود، بالش را به هم زد و گفت: «سوگلی، به خاله‌نگین بگو در باز بود. خروس از لب دیوار پرید. دوید و دوید، به اتاق رسید. کاسه را روی طاقچه دید. بالای طاقچه پرید. ناگهان کاسه افتاد و شکست».

سوگلی به خروس نگاه کرد. خوشحال شد. خنده‌ید و پایین پرید. به پله‌ی آخر رسید. خروس را بغل کرد و بوسید. بعد هم به طرف در رفت تا پیش خاله‌نگین برود و بگوید که خروس کاسه را شکسته است ولی تا به

در رسید، خنده از لبشن پرید. ایستاد و گفت: «تاج تو چین چین، بال تو رنگین، تو که به اتاق نیامدی، کاسه‌ی خاله‌نگین را ندیدی و آن را نشکستی. من بودم و من شکستم. نه این را می‌گوییم، نه آن را». گنجشک و کلاع و خروس گفتند: «پس چه می‌گویی؟».

سوگلی گفت: «می‌گوییم خاله‌نگین جان! خاله‌ی مهربان! اتاق را جارو می‌کردم. خواستم طاقچه را دستمال بکشم که دستم به کاسه‌ی شما خورد. کاسه‌ی شما غلتید، افتاد و شکست».



نه گلی که همه چیز را دیده و شنیده بود، از اتاق بیرون آمد. سوگلی را صدا زد. سوگلی دوید. از پله‌ها بالا رفت. توی دست نه گلی دوتاشاخه‌ی گل بود. یکی را به سوگلی داد و گفت: «این برای دخترم سوگلی که دوست دارد راست بگوید. این هم برای خاله‌نگین که سوگلی خانم برایش بیرد و از او معذرت خواهی کند». سوگلی خندید. با شاخه‌ی گل از پله‌ها پایین آمد تا به خانه‌ی خاله‌نگین برود و همه چیز را بگوید. گنجشک بالای سرش پرید و گفت: «جیک و جیک و جیک، آفرین!». کلاع هم پرید و گفت: «قارو قارو قار، صد آفرین!».

خروس هم پر زد و نشست بالای دیوار و گفت: «قو قولی قوقو! هزار آفرین به دختر خوب و نازنین!».

## ❖ درک و دریافت ❖

۱. کاسه‌ی خاله‌نگین، چرا شکست؟
۲. اگر تو با چنین مشکلی رو به رو شوی، چه می‌کنی؟